

همپیوندی مبارزه علیه نژادپرستی و مبارزه علیه سرمایه‌داری

آرش پرنوسی^۱



^۱ کارشناس ادبیات نمایشی و روزنامه‌نگار

بیست‌وپنجم ماه مه ۲۰۲۰، مرگ وحشتناک یک سیاه‌پوست توسط پلیس سفیدپوست در **مینه‌پولیس آمریکا** که دوربین‌های موبایل شهروندان ضبط کردند در سطح دنیا به‌طور گسترده بازتاب یافت و به اعتراضات و شورش‌های شدید ابتدا در **مینه‌پولیس** و بعد در اکثر ایالات **آمریکا** و همچنین در خیلی از کشورهای دنیا منجر شد. پنج روز پس از این اتفاقات شرکت **اسپیس‌اکس** که یک شرکت خصوصی است فضایی حاوی دو مرد را به فضا پرتاب کرد. کاری که تا پیش از این در **آمریکا** در اختیار **ناسا** بود و در **روسیه** هم تحت ید دولت قرار دارد.

اما برهم‌آمیزی این دو تکه و تأمل بر آن‌ها به‌طور هم‌زمان در یک چشم‌انداز چرا ضرورت دارد؟ و چه نسبتی وجود دارد بین این دو اتفاق؟ در یادداشت حاضر، هر کدام از این دو اتفاق را به‌طور جداگانه مورد تأمل قرار می‌دهیم: اتفاق اول ریشه‌یابی بن‌متضاد آن علیه نابرابری در بستر اقتصادی و نسبتش با دولت، اتفاق دوم همچون فرض تولد یک سازواره‌ی حاکمیتی جدید. و در آخر هم به بررسی ضرورت خوانش این دو در کنار هم پرداخته خواهد شد.

(۱)

اگر نظم مسلط و مشخصاً دولت و سایر نهادهای اجتماعی وابسته به دولت (چه مستقیم چه غیرمستقیم)، را در قالب یک پیکره و ارگانیسم زنده و هوشمند در نظر بگیریم این ارگانیسم برای تداوم و پایداری در هستی خویش قدرت بالفعلی دارد. در واقع قدرت این ارگانیسم همان فعلش است در راستای پایداری و بقای هستی خویش. اما اعتراضات اجتماعی و مدنی در دل چنین پیکره‌ای چه نقش‌هایی می‌توانند داشته باشند؟ و اگر به‌طور انضمامی بخواهیم به مسئله‌ی اعتراضات اخیر پیرامون مرگ **جورج فلوید** نگاه کنیم باید بدانیم چه ماهیتی دارد و نسبتش با این بدن در چیست؟

اعتراضات و جنبش‌های مردمی علی‌رغم هر مقاومت و انحرافی که سرمایه در برابر آن پدید می‌آورد، در مسیر تاریخی خود همواره، به‌موازات سرمایه‌داری، در فرایندی مستمر تکوین و تکامل یافته است. مبارزه و مقاومت اجتماعی باید وجود داشته باشد تا بتواند قدرت را به چالش بکشد و هستی اجتماعی را به‌پیش ببرد. به‌زعم **مارکس** در

این میان مبارزه‌ی طبقاتی نقش تعیین‌کننده دارد. با گسترش و تعمیق نولیبرالیسم در دهه‌های اخیر، روند پرولتریزه شدن نیروهای کار هم به موازات آن رشد می‌یابد. در این مسیر روزبه‌روز بر شمار آنانی که در گذشته از امتیازات و خدماتی بهره‌مند بوده‌اند که در شرایط فعلی از آن‌ها سلب شده است، بیشتر می‌شود.

اما هم‌هنگام با آن دامنه‌ی مبارزات هم گسترده‌تر می‌شود و در این بستر بیش از پیش بازاندیشی و سازماندهی مبارزات اهمیت می‌یابد. چرا که این ارگانیزم هوشمند، در مسیر تاریخی خود مدام در حال تکامل و بهینه‌کردن خویش است. پس، امکان پدیدار شدن انحراف و ازاین‌رو تلاش برای «خطرزدایی» از مبارزات انکارناشدنی است. بدین ترتیب، تأمل در ماهیت و کارکرد هر نوع اعتراضی، فارغ از سویه‌های مقاومت و رهایی‌بخشی که در ظرفیت‌های خود دارد و بارها به عقب‌نشینی و محدودیت قدرت مسلط منجر شده، ضروری است. چرا که با تأمل و بازاندیشی در هر جنبش و رویداد اعتراضی می‌توان با تشریح و نقد مناسبات ساختاری آن، از نیروهای بازدارنده، منحرف‌کننده و دیگرگون‌سازِ منطق سرمایه که با شکل‌بخشی مجدد به آن، هر نوع مقاومت و مبارزه‌ای را در هستی خویش بازتعریف می‌کند و از نیروی تغییردهنده‌ی آن می‌کاهد، جلوگیری کرد.

اعتراض در ذات خود حاوی نیروی بالقوه‌ای است که می‌تواند به دگرگونی و تغییر در وضعیت غالب منجر شود. تبدیل کنش جمعی به واکنش، انفعال و واداشتن به دوری جستن از مشارکت سیاسی از سوی نهادهای کنترل‌کننده، در پایین‌ترین سطح رخ می‌دهد و جنبه‌ی پیشگیری دارد. اما کار به اینجا ختم نمی‌شود. نوعی ایمنی فعال خاصِ چنین ارگانیزم زنده‌ای است که شبیه آن در بدن طبیعی موجودات وجود دارد. بدن موجودات در یک پس از به‌دست آوردن گونه‌ای خنثی، ضعیف و کنترل شده از یک عنصر مخرب و یورشی (در قالب واکنش) خودش را برای حمله‌های خطرناک و براندازانه‌ی جدی‌تر تقویت و آماده می‌کند. این مکانیزم چه برای سیستمی همچون بدن و چه برای دولت سازوکار مشابهی دارد. ارگانیزم دولت احتیاج به فعل دارد فعلی با اعتبار واقعی که در بافت آن خطرآفرین شود، اما منجر به گسست و عدم نگرد. ناگفته

نماند در مکانیسم بدن نقش چنین واکنش‌هایی همیشه کنترل‌شده و خنثی نبوده گاهی به‌رغم تمام کنترل‌ها نتیجه‌ی معکوس داده و با جهش و تغییر رفتاری در مسیر ترسیم‌شده به فروپاشی آن نظم منجر شده است. چه بسا چنین نقشی در نظم دولتی و اجتماعی هم امکان‌پذیر باشد.

اما اعتراضات اخیر از زمره‌ی کدام است؟ باید پوسته‌ی ظاهری آن را بشکافیم و به هسته‌ی آن نفوذ کنیم. اعتراض به تبعیض نژادی اعتراض به چیست؟ آیا می‌تواند چیز دیگری باشد جز ضدیت با بنیاد نابرابری؟ اگر این فرض را بپذیریم، زمانی اعتراض سوبه‌ای همچون یک نظام ایمن‌ساز به خود می‌گیرد که در شالوده‌ی ماهوی خویش که تضاد و ضدیت با بنیان نابرابری است قرار نگیرد. اما این بن‌حیاتی اعتراض به تبعیض نژادی در چیست که اعتراض بالقوه می‌تواند با شناسایی آن و نسبت متقابلی که با آن برقرار می‌کند خود را همچون نیرویی بالفعل درآورد؟ این بنیان رنگ است، نژاد است، یا چیزی دیگر؟ و در چه بستری زاده می‌شود؟

لئو هیوبرمن به نام‌هایی که از مهاجران اولیه (منظور اولین مهاجران راه‌یافته به آمریکاست) آمریکا به‌دست آورده است اشاره می‌کند: «مهاجران اولیه به‌زودی دریافتند که بومیان آمریکا برای آن‌ها بردگان خوبی نخواهند بود زیرا بسیار مغرورند و به زور تازیانه کار نمی‌کنند. این بود که روی به آفریقا نهادند. سالانه بیش از بیست هزار برده از آفریقا به آمریکا برده می‌شد. تجارت برده عملی بسیار سودآور بود و تاجران و سرمایه‌داران انگلیسی بسیاری از این راه ثروت‌های عظیمی بنیان نهادند.» (به نقل از لئو هیوبرمن، ما مردم - آن‌چه بر مردم آمریکا گذشت)

منشاء نابرابری در سرمایه‌داری، استثمار نیروی کار است. فروکاهیدن بنیان نابرابری به سیاه، سفید و نژاد، تهی کردن این نابرابری از شالوده‌ی اقتصاد سیاسی و تقلیل آن به سطحی طبیعی است. به‌عبارت دیگر جدا نگه‌داشتن اتفاقاتی نظیر اعتراضات اخیر از پیوند ماهوی آن بین مالکیت خصوصی، طمع، تفکیک کار، سرمایه، مبادله و به‌طور کل دور کردن آن از رابطه‌ی بین سیستم بیگانگی و سیستم پول است.

اما این میل به نمادین کردن و گسستن از منشاء اصلی در چیست؟ تهی کردن مناسبات برده‌دارانه و نابرابری از حیات اقتصادی که عملاً نطفه‌ی بحران را شکل می‌دهد نوعی متعارف‌سازی اعتراض و دور کردن بحران و جدا کردن آن از سطح واقعی خودش

است. در چنین گستره‌ای معترضان تصویر اعتراض خویش را در قالب نیازی که دولت - یا به بیان بهتر مدافع منشاء بحران - برای ارائه‌ی چنین تصویری ارائه کرده است فرومی‌کاهند. حتی نیروی پروتستانیسم که همچون ساختاری منظم مشروعیت بخش چنین کاری بود هم خلاف این مدعا نیست چرا که توان حرکتی و سوخت پروتستانیسم چیزی جز روح سرمایه‌داری نیست.

پدید آمدن بحران در اعتراض به تبعیض نژادی سوبه‌ای اجتماعی و فرهنگی داشت و به‌طور مشخص در اعتراضات مورد نظر ابتدا دولت یا مناسبات اقتصادی پیرامونی آن هدف اعتراض نبود بلکه فعل نژادپرستانه آماج اعتراض بود اما تغییر آگاهانه یا ناخودآگاه اعتراضات و گسترده شدن دامنه‌ی آن یا به‌نوعی تحول آن به یورش به بانک‌ها و فروشگاه‌های بزرگ، تخریب فضاهای عمومی و همچنین غنیمت‌بردن از مراکز تجاری به نظر می‌رسد بازی را تغییر داده است. گویی این تغییر گرانیگاه، هدف مبارزاتی خود را علیه بنیادهای نابرابری که باعث پدید آمدن فلاکت و تبعیض - که خود در شکل سوءاستفاده از نیروی کار ارزان تحت انقیاد کمپانی‌های بزرگ است - مدنظر قرار داده است.

اما سؤال اصلی این است آیا این تغییر می‌تواند ماهیت چنین اعتراضی را خطرناک کند و منجر به گسست و تغییر در وضع موجود شود یا امتداد همان وضع موجود است و سوبه‌ای ایمن‌کننده دارد؟

ادامه‌ی بحث بر سر این پرسش را در این‌جا وامی‌نهیم و پس از بررسی بخش دوم که پیرامون پروژه‌ی اسپیس‌اکس است هم پاسخ به این پرسش داده و هم به ضرورت قرائت این دو اتفاق باهم پرداخته خواهد شد.

(۲)

تلاقی پول و دولت ویژگی دایمی سرمایه‌داری بوده اما در یک امتداد تاریخی در سرمایه‌داری نولیبرالی میل ویران‌گر سرمایه یا مناسبات هوشمندانه‌ی انباشت به این‌همان شدن با دولت در مفهوم اسپینوزایی آن شکل افراطی تحقق این میل و تضمین‌کننده‌ی قدرت بالفعل آن هم هست.

اسپینوزا در رساله‌ی الهی-سیاسی از مفهومی تحت عنوان حق طبیعی یاد می‌کند. حق طبیعی در هر شخص یا هر منظومه‌ی طبیعی و عقلانی چیزی نیست جز محدوده‌ی قدرت آن شخص یا آن منظومه. حق طبیعی هر شخص را تنها قدرت خودش متعین می‌کند. تمامی آن اعمالی که در ما امکان تحقق دارند حتی اعمال قهر و خشونت به تمامی ذیل حق طبیعی ما قرار می‌گیرند. اما ضرورت عقلانی به ما ایجاب می‌کند که برای دوری جستن از چنین اضطرابی که در بطن حق طبیعی می‌تواند قرار داشته باشد، بخشی از آن قدرت را چه به صورت دلخواه که از یک ضرورت عقلانی است و چه به صورت اکراه‌آمیز که ترس از نتایج شوم آن است به دیگری واگذار کنیم. این‌جا منظور از دیگری همان حاکمیت است. حاکمیت در هر شکلی چه الیگارش‌ی و چه دموکراسی با به‌دست آوردن چنین قدرتی به حق طبیعی دست می‌یابد. اشخاص پس از واگذار کردن قدرت خویش وارد ساحت قانونی می‌شوند و دیگر قدرت و عمل آن‌ها متکی به قانون همگانی است. در این‌گونه قرارداد اجتماعی ضروری است که تصمیمات بر خیر عمومی گرفته شود و اتکا به عقل همگانی کاربست اصلی و سویی‌ی نظارتی چنین سیستمی است. اما پس از این واگذاری چه تضمینی وجود دارد که حاکمیت مطلقه از حق طبیعی برخلاف بخشی از وجود خویش دست به عمل نزنند؟ حاکمیت با به‌دست آوردن چنین حقی با شهروندانی که این حق را به آن بخشیده‌اند پیکره‌ای واحد تشکیل داده است و از این‌رو اگر چنین عملی بر خلاف همگان باشد، در حقیقت برخلاف خویش هم هست.^۱ حال مدل فرضی از دولتی را مد نظر قرار می‌دهیم که در گستره و امتداد تاریخی بخشی از قدرت خویش را که برخاسته از حق طبیعی است در یک عمل دوسویه که اساسی آبرونیک دارد به دیگری منتقل می‌کند. چنین گذاری در ذات خود آبرونیک است چرا که واگذاری بخشی از قدرت طبیعی به دیگری به منزله‌ی از بین رفتن حق طبیعی و قدرت بالفعل خویش است.

^۱ چه بسا نیروی حق طبیعی به‌طور بالقوه در انسان‌ها موجود است که آن را طی قراردادی به دولت تفویض کرده‌اند که به تبعیت از قانون حق تخطی از آن را ندارند اما این به معنی نابودی آن قدرت نیست.

در پروژه‌ی اسپیس‌اکس اولین شرکت خصوصی به امکانی دست پیدا می‌کند که تا پیش از این هیچ شرکت دیگری از آن دست، این امکان برایش فراهم نشده بود. اتفاق اخیر سوبیه‌ی انقلابی و اولی ندارد چراکه مسیری است تاریخی در مناسبات دولت و سرمایه. مسیری که در آن کم‌کم اختیاراتی که تحت ید دولت بود و این امکان توسط مشروعیت‌بخشی انسان‌ها به آن دولت واگذار شده بود، به دیگری‌ای منتقل می‌شود که هیچ ضرورت و تعیینی ندارد. این دگردیسی تاریخی در امتداد خودش می‌تواند به هم‌پیوندی هرچه عمیق‌تر دولت‌ها و ابرشرکت‌های خصوصی بینجامد.^۱ حاکمیتی که با بهره‌وری از حق طبیعی خویش بدون ضرورتی مبنی بر التزام از یک قرارداد اجتماعی - چرا که او حق طبیعی خویش را از افراد سلب نکرده است و آن را از یک واسط که در واقع دولت است اتباع کرده - جهت تحقق خیر همگانی آزاد است به پیش بردن منافع خویش بدون هیچ محدودیت و تعیینی. چرا که خود تولیدکننده و هویت‌ساز دیگری - توده - است. پیوند دولت و شرکت‌هایی که ذکر شد در زمان کنونی نسبتی است شبیه به آنچه **مارکس** پیرامون عینیت‌یافتگی مطرح می‌کند: «کارگران خود را در محصولات کارشان عینیت می‌دهند، آن‌ها به‌عنوان کارگر در فعالیت‌کاری خود وجود دارند. این عینیت‌یافتگی‌ها در تضاد با ما به منزله‌ی چیزی بیگانه یا قدرتی مستقل قد علم می‌کنند». چنین حاکمیتی بر خلاف حاکمیت دولت‌های فعلی که در دل خود حامل تناقضات و روزه‌هایی است که می‌تواند باعث نفوذ و گسست در آن و سرانجام تغییر در آن شوند، می‌تواند با از بین بردن ظرفیت‌های کم‌جان و رنگ‌باخته‌ی دموکراتیک و رفاهی دولت‌های فعلی تبدیل به یک کل همگن و بدون نفوذ شود.

در چنین گستره‌ای پس از حاکمیت مطلق تکنولوژی مناسباتی شکل می‌گیرد نظیر ایده‌ای که **بنیامین** نسبت به ابزار فاشیسم یعنی تکنولوژی داشت: «چون جامعه مواد طبیعی خود را از تکنولوژی دریغ کرده است، تکنولوژی حق خود را به شکل مواد

^۱ شاید اطلاق حاکمیت و دولت‌مندی به این وضعیت از سر اجبار زبانی است. چرا که بنیان سیاسی و ساخت حکومتی آن به‌طور کلی می‌تواند متفاوت باشد.

انسانی می‌گیرد».^۱ انباشت قدرت در چنین نظمی به‌طور افسارگسیخته افزایش می‌یابد و هرچقدر این قدرت‌یابی در مسیر خودش رو به پیش حرکت می‌کند به همان میزان و سرعت، هم‌هنگام رو به عقب دارد تا در مسیر تکاملی خود در رادیکال‌ترین و دهشتناک‌ترین شکل ارتجاعی و بنیادگرایانه‌ی خویش متحقق شود. در این مسیر که طبیعتاً آغازش نقطه‌ی ذکرشده نیست دولت‌ها همچون یک ارگانسیم زنده درون خویش از عصاره‌ی وجود خود نطفه‌ی چنین پیکره‌ی تازه‌ای را بنا می‌نهند و آن نطفه در مسیر رشدش هرچه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که بتواند نیای خودش را در مسیر تکاملش بلعد و نابود سازد و تولد خویش را کامل کند چرا که تولد چنین نطفه‌ای بزنگاهی لحظه‌ای نیست تولدش در یک پیوستار معنا پیدا می‌کند. صورت استتیک آن همچون تجربه‌ی تاریخی فاشیسم هیتلری است، که خودش را فدای شکل نوین و پیشرفته‌ای از خود می‌کند. شکل مقاوم تر که خودایمنی فعالش وجه تمایزش با نوع پیشینی‌اش است. و این امکان را به‌طور پیشرفته تر داراست که در یک وضعیت نمادین محصول فکری و مطالباتی در تمام ساحت‌ها برای توده پدید آورد.

(۳)

برمی‌گردیم به سؤالی که در انتهای بخش اول مطرح شد. اثبات این که چنین چرخشی در اعتراضات اخیر آن را بدل به اعتراضی خطرناک علیه بنیان نابرابری نمی‌کند زمانی محقق می‌شود که این دو اتفاق اخیر را در یک دورنما و به‌طور هم‌هنگام قرائت کنیم. تلاقی این دو اتفاق و نسبت دیالکتیکی آن‌ها برهم، بارقه‌هایی از بازی کردن در زمین دیگری را که از قضا زمینی است نمادین نوید می‌دهد. بازی کردن در زمین تراژدی.^۲

^۱ منظور بنیامین در این روایت مشخصاً جنگ‌های امپریالیستی است که حق خودش را به مثابه تکنولوژی از منابع انسانی می‌گیرد. در اینجا اما مطلب به نفع متن به‌طور سلبی قرار داده شده است. منظور بلع کامل مدل انسان فعلی با صفت‌های بنیادینش و از سر سازی مدلی متفاوت با صفاتی دیگرگون است.

^۲ تراژدی در مفهوم ارسطویی آن تنها با تحقق کاتارسیس امکان‌پذیر است. کاتارسیس زمانی رخ می‌دهد که شهروند آتنی می‌تواند تمام تناقضات و تضادهای درونی خود را که منشائی مادی و بیرونی

انجام دادن کنشی تقلیدی و تعیین یافته (که طبیعتاً تعیین یافته توسط عقل خودمختار و در وحدت با آگاهی تاریخی نیست) برای رسیدن به سرانجامی تزکیه‌بخش که همانا تحقق کاتارسیس در پایان است.^۱ تراژدی بودن وضعیت ذکر شده از ضرورت استتیک است که توانسته آن را هوشمندانه صورت بندی کند.

فقط کافی است روایت تصویری رسانه‌ها در صورت‌بخشی و خلق چنین تراژدی‌ای در نظر آوریم. از تصویر رنج‌آور و دهشتناک مرگ **جورج فلوید**، بازنمایی شهر آخ‌الزمانی **مینه‌پولیس** غرق در آتش، غارت فروشگاه‌های زنجیره‌ای معروف، گردهمایی‌های هزاران نفری تا شمالیلمتمنی که در جنون معترضان به آن‌ها می‌پیوندند و پس از لحظه‌ای سکوت، معترضان در جمع خودشان می‌پذیرندش. همه اعتباری پیدا می‌کنند همچون اعتباری برای مصرف شدن.

(در پایان تبریک می‌گویم، شما به کاتارسیس رسیدید، وقت آن است به خانه‌های خود بازگردید و سرمست از غرور ملی و برتری خویش برای ارسال انسان به فضا لذت ببرید، آن هم با فضاپیمای خصوصی.)

با در نظر قرار دادن ظرفیت‌های رهایی‌بخش حتی اعتراضات اخیر که می‌تواند در روند خود با ساخت منطق درونی خود منجر به مقاومت در برابر نیروی سرمایه و جلوگیری از پیشروی افسارگسیخته‌ی آن شود؛ باید بر این نکته هم توجه کرد که پدید آمدن چنین انحرافات نظیر آن چه ذکر شد می‌تواند به نوعی تفوق منطق بازار به کنش اعتراضی و حل شدن آن در تجارت‌بازنمایی قلمداد شود؛ که تجلی آن را در مدل روایتی آن توسط رسانه بازمی‌یابیم. و نکته‌ی قابل تأمل اینکه این نظام واسطه یا همان نظامی

دارد به‌طور نمادین در اجرا می‌بیند و روایتش پالوده می‌شود. تراژدی برای ارسطو در نسبت با پولیس (دولت - شهر) تعریف می‌شود. کار اصلی تراژدی در یونان پنجم قبل از میلاد، از بین بردن تضادها و تناقض‌های درونی شهروندان و پالایش هرگونه تضادی است که می‌تواند در شهروند موجود باشد که پتانسیلی است بالقوه برای هر نوع شورش و اعتراضی علیه نظم پولیس.

^۱ به‌طور کل انکار پروژهای اسپیس‌اکس به صرفاً یک غرور ملی توسط معترضانی که صبح در حال تخریب نهادهایی بودند که منشأ نابرابری و فلاکت خویش را در آن‌ها می‌دیدند و ظهر در یوتیوب مسرور از پرواز آن، دقیقاً نقطه‌ی قابل تأمل مورد نظر است

که به‌طور هم‌زمان با وقوع کنش واقعی یعنی اعتراضات در کف خیابان‌ها، هویتی بازنمایانه می‌بخشد، همانا دوربین است که این‌بار فقط توسط بنگاه‌های خبری ساخته و توزیع نمی‌شود بلکه کارگردان این‌بار مردم‌اند اما استتیک و فرم عیناً امتداد همان است. گویی این منطق بازنمایانه همچون یک هژمونی در زیبایی‌شناسی تصویری و روایی مردم درونی شده است. جدا کردن اجزاء حیاتی هر نابرابری نظیر منشاء اقتصادی و تقلیل آن به تضاد رنگی، توسط نظام واسطی روایت‌کننده، نوعی بازشکل‌بخشی آن در راستای کالایی کردن آن اعتراض است، که سود مصرف شدنش چه‌بسا چندین برابر تخریب‌ها و آشوب‌ها است. اما باید در نظر داشت عرصه‌ی مبارزات سیاسی و اعتراضات مدنی به‌طور کامل سویه‌ی ایمن ساز نداشته و ندارد، چراکه چنین منطقی در واقع تثبیت و تداوم همان نظم سلطه است.

در عین حال، باید همواره در نظر داشت که برای جلوگیری از امکان سلب و خنثی‌سازی جنبش‌ها و مقاومت‌های مردمی توسط قدرت سرمایه، چیزی که اهمیت حیاتی دارد، تأمل و بازاندیشی در بطن هر جنبش و پیدا کردن ربط‌های تاریخی آن است.

پراکسیس در این وضعیت چگونه معنا پیدا می‌کند؟ مگر اهمیت رخدادی که در کنه خود بیگانه و نابه‌هنجار با وضع موجود است و می‌تواند منجر به دیگرگونی در آن شود، در تصادفی بودن و ازپیش تعیین‌شده نبودنش نیست؟ مسئله اما در اینجا صرفاً هر نوع خلاف‌آمدی نیست چرا که امکان دارد رخدادی در سطح بیرونی بسیار متفاوت و متضاد با وضع موجود باشد اما در بطن خود چیزی جز ساختار همان نظم را نداشته باشد.^۱ مسئله در اینجا ضرورت درک دیالکتیکی است و فهم امر کلی که هر رخدادی برخاسته از همان امر کلی است و ضرورت دارد دیالکتیکی فهم شود و نسبت آگاهی و

^۱ هدف فروغلتیدن در شکلی از نیهیلیسم نیست. مسئله تشخیص و مذاقه در پیکره‌ی هر عمل اعتراضی است برای پیدا کردن ضعف‌ها و فقدان‌های احتمالی آن. فوکو مبحث شبکه‌های قدرت انضباطی-تنبیهی را پیش کشیده است که نه‌تنها به درونی‌ترین ساحت‌های وجودی سوژه دست یازیده‌اند بلکه در عمل خود سوژه را هم تولید می‌کنند. اما مسئله تکرار آن ایده‌ها و عدم تحقق مخزن مقاومت ناوابسته و مستقل نیست.

پراکسیس در یک وحدت هم‌راستا تبیین شود. با در نظر داشتن ظرفیت‌های موجود در هر اعتراض و یورش و با در نظر داشتن این که آگاهی که مقدم بر پراکسیس نیست و موازی با آن است می‌توان نتیجه گرفت هر امر متضادی با وضعیت برای این که نیروی بالقوه‌ی براندازانه‌ی خود را به‌فعل برساند مستلزم فرارفتن از نظم نمادین موجود است و ضرورتاً به خودی خود و صرفاً به‌واسطه‌ی نیروی بالقوه‌ی براندازانه‌ای که در خود دارد همچون «رخداد» آن هم به معنایی که یاد شد عمل نمی‌کند. چرا که نظم مسلط مدام در حال ساخت مدل‌های مجازی و نمادین از ظرفیت هر رخدادی است. مسئله فهم خاستگاه آن امر متباین و هم‌مین‌طور نسبتی است که با آگاهی برقرار می‌کند و در نهایت ضرورت فرارفتن از آن است.